

گفت: پندی ده مرا. گفت: یابنی الله دانی تا چرا پدرت را داود خواندند؟
گفت: نه. گفت: برای آنکه او دوی جراحات خود کرد مودود گشت.
گفت: دانی تا ترا چرا نام سلیمان نهادند؟ گفت: نه. بگو. گفت: برای
آنکه تا تو بدانی که بنای ملک تو و بنای همه دنیا بر باد است و آنرا که
بنا بر باد باشد پایدار نباشد. سلیمان علیه السلام از این گفتار او بخندید و
گفت بارخدا یا مرا الهام ده یعنی توفیق تا شکر نعمت تو کنم که کردی
بر من و پدر و مادر من و عملی صالح کنم که تو بیسندی و برحمت خود مرا
در میان بندگان صالح بر یعنی مرا از ایشان کنی به الطافی که با من کنی
من عند آن اختیار صلاح کنم تا از جمله صالحان باشم. و گفتند معرفت
نمل سلیمان را و احتراز از حطلم لشکر ایشانرا بر سبیل معجز بود از
سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام؛ و گفتند بالهامی بود از قبل خدای
تعالی چه از الهام مورچه که گندم بنهد بدو پاره کند تا نه بروید و
گشنیز بچهار پاره کند که اگر این بدو پاره کند هم بروید. آنکه این
داند که روا نبود که حطلم داند وجهت مضرت.

بجست سلیمان مرغ را و مراد بمرغ هدهد است. چون نیافت او-
را گفت: چیست مرا که هدهد را نمی بینم. آنکه گفت: من او را غذایی
سخت کنم. مفسران خلاف کردند. بعضی گفتند: پرهایش بکنم و
دنبالش بیندازم جایی که خانه مورچه باشد تا او را میگزند. عبدالله شداد
گفت: پرش بکنم و در آفتابش افکنم. و مقاتل حیان گفت: بقطرانش^۱

۱- مایع روغنی شکل و چسبنده که غالباً از جوشاندن خشک چوب درخت
سنوبر و گاهی دیگر جو بهای صمغ دهنده بدست میآورند. رنگ قطران غالباً تیره
و سیاه رنگ است ولی بسته بجوئی که از آن استخراج میشود رنگش فرق میکند
و گاهی روشن تر بدست میآید. بوی قطران شبیه بوی سوختگی است.

بیالایم و در آفتابش افکنم . بعضی دگر گفتند : در قفس باز دادم . بعضی دگر گفتند : جمع کنم میان او و میان خودش . بعضی دگر گفتند : میان او و دوستش جدائی افکنم . بعضی دگر گفتند : از خدمت خودش دور کنم باش ! بکشم یا حاجتی روشن بیارد . اما سبب تفقد سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام او را آن بود که گفتند که خدای تعالی شعاع او چنان آفریده بود که حجاب او را منع نکردی از دیدن آب تا او در زیر زمین آب بدیدی و برای این سبب سلیمان (ع) او را بخود نزدیک داشتی تا چون وقت عبادت او بودی هدهد ره نمودی بر آب در بیابان زمین بکنندگی و آب بر آوردندی این روز وقت نماز در آمد آب ننمود . سلیمان او را طلب کرد . او حاضر نبود . سلیمان او را تهدید کرد و قصه آن این بود که علمای سیر و اخبار و قصص انبیاء گفتند : چون سلیمان (ع) از بناء بیت المقدس فارغ شد خواست تا بر زمین حرم آید . ساز رفتن کرد و لشکرها را جمع کرد از جن و انس و دواب و سباع و وحوش و طیور ، چندان لشکر جمع شد که لشکرگاهشان صد فرسنگ بود . او باد نرم را بفرمود تا ایشان را برگرفت و بر زمین حرم آورد . چون آنجا رسید مدتی مقام کرد و در مدت مقامش آنجا هر روز پنج هزار شتر می گشت و پنج هزار گاو ، بیست هزار گوسفند و اشراف قوم خود را گفت که این جائی است که در آخر زمان پیغمبری از او بیاید عربی بدین صفت و بدین هیأت و سیرت . خدای تعالی او را نصرت دهد بر همه دشمنانش . هر جا که او فرود آید ترس او در دل مردم تا یکماه راه از هر جانبی پدید آید . خویش و بیگانه نزدیک او در حق راست باشند . در حق خدای از ملامت هیچ ملامت کننده باک ندارد .

گفتند او با کدام دین خواند مردمان را؟ گفت بادی بن حنیف^۱. خنک^۲ آنرا که دریابد او را و باو ایمان آورد و او را تصدیق کند. گفتند: یا نبی الله میان ما و او چه مدت باشد؟ گفت: برابر هزار سال هر یک که حاضرانید غائبان را بگوئید که او سید الانبیاء است و خاتم الرسل و نام او در صحیفه^۳ پیغمبران در اعلی درجه است. مدتی در مکه مقام کرد تا مناسکی^۴ که آنجا بود بگزارد (۱). آنکه از مکه بیرون آمد و روی یمن آورد در وقتی که سهیل^۵ می برآمد و بسنعا^۶ رفت از مکه وقت^۷ زوال آنجا بود و آن یکماه راه است. زمینی دید خوش و درخت و سبزی بسیار آنجا فرود آمد و خواست تا نماز بگزارد و طعامی خورد. آب طلب کرد نیافتند. طلب همدگر کردند تا او راه نماید. بر جایی که آب نزدیکتر بود او را

(۱) در متن نسخه «بگذارد» با ذال آمده.

۱- مراد «دین حنیف» است یعنی دین راست و مستقیم.

۲- برای افاده معنی تحسین بکار می رود: خوشا! نیکا! حبذا!

خنکا!

۳- مصحف، کتاب، نامه.

۴- بفتح میم و کسر سین جمع منسک: اعمال و عبادات حج چون طواف

کعبه و دویدن بین سفا و مروه و توقف در عرفات و قربانی کردن.

۵- ستاره‌یی است در نزدیکی قطب جنوب که در شبهای آخر تابستان دیده

می‌شود و عرب آنرا سهیل یمن یا سهیل یمن می‌گویند. در فارسی پرک هم گفته شده.

۶- شهر و پایتخت کشور یمن در جنوب غربی شبه جزیره عربستان در

ساحل شرقی بحر احمر.

۷- مراد وقت زوال آفتاب است.

نیافت گفت : مالی لاری الهدهد . قتاده گفت : از انس بن مالك^۱ که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت : هدهد مرا مکشید که او دلیل سلیمان بود بر آب و قرب و بعد آب بشناختی و او خواست که در زمین جز خداوند تعالی را نپرستند آنجا که گفت : وجئتک من سباء بناء یقین^۲ . گفتند سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام فرود آمد. هدهد گفت : سلیمان (ع) مشغول است من یکساعت درهوا بلند شوم و درطول و عرض دنیا نگرم. بسیار درهوا برفت از چپ و راست بنگرید . بستانی دید از آن بلقیس . خواست تا آن بستان بیند . آنجا فرو شد . هدهدی را دید . گفتند نام هدهد سلیمان (ع) یغفور بود و نام هدهد بلقیس غفور بود . هدهد بلقیس هدهد سلیمان را گفت از کجا می آئی و بکجا میروی . گفت از شام می آیم با سلیمان بن داود (ع). گفت : سلیمان که باشد؟ گفت : پادشاه جن وانس و شیاطین و وحوش و طیور و باد . تو از کجائی ای هدهد که سلیمان علیه الصلوة والسلام را ندانی . گفت من از این ولایتم . گفت : پادشاه این ولایت کیست ؟ هدهد بلقیس گفت زنی است که او را بلقیس گویند و پادشاه شما که سلیمان است، علیه الصلوة والسلام ، اگر چه ملك او عظیم است لیکن ملك بلقیس از ملك او کم نباشد چه ولایت یمن جمله در حکم اوست و او را دوازده هزار قائد^۳ است زیر فرمان هر قائدی هزار سوار .

۱- ابو حمزه انس بن مالك بن نصر بن مضم بن زید انصاری خزرجی از خدمتگزاران و صحابه حضرت ختمی مرتبت در جزو عباد و زهاد عصر خویش بود. در میان سالهای ۹۱ تا ۹۳ هجری درگذشت و محمد بن سیرین او را غسل داد. گویند بیش از صدسال عمر کرده و آخرین صحابه در بصره بوده است .

۲- آیه سوره .

۳- سردار، سرهنگ. و در معانی پیشوا، راهبر، پیشرو نیز بکار میرود.

مقاتل گفت: اگر خواهی بیانا یکبار ملک او را بنگری. گفت ترسم که سلیمان (ع) مرا بجوید که وقت نماز نزدیک است او را این هدهد بقیس گفت اگر بیایی و این احوال بینی و بدانی و این خبر بنزدیک او بری همانا او را خوش آید. گفت: روا باشد. با او برفت و بقیس را بدید و ملک او را شکر و اسباب او بدید و نماز دیگر بود که با نزدیک رسید. عبدالله عباس گفت: سبب تفقد سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هدهد را آن بود که جای هدهد برابر چشم سلیمان افتادی. چون هدهد برفت جای او خالی از او ماند. آفتاب بر روی سلیمان (ع) آمد. او گفت مالی لاری الهدهد؟ عریف مرغان را بخواند. کرکس را و گفتند عقاب را و گفت: برو هدهد را بجوی و پیش من آر. عقاب راه هوا گرفت. چندانی در هوا برفت که همه زمین در پیش او چون طبقی بود در پیش یکی از ما. در نگرید و از چپ و راست نگاه کرد هدهد را دید که از جانب یمن همی آید. آهنگ او کرد. چون باو رسید خواست تا چنگال باو بازد. هدهد گفت بآن خدای که ترا این قوت داد و مرا اسیر و ضعیف تو کرد که رحمت کنی بر من و ضعیف من و مرا نرنجانی. عقاب دست برداشت و گفت و یحک. سلیمان علیه الصلوة والسلام سوگند خورده است که ترا غذایی سخت کند یا بکشد. گفت: چیزی دیگر نگفت؟ گفت بلی، یا حاجتی روشن بیارد. گفت: دانستم که سلیمان علیه السلام پادشاهی عادل است. ظلم بر من نخواهد کرد و روا ندارد که بناحق مرا عذاب کند. من حاجتی روشن دارم. آنکه برفتند بیک جای تا پیش سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام شدند. عقاب پیش رفت. گفت: آوردمش یا رسول الله. گفت: بیارش. هدهد پیش تخت

سلیمان علیه الصلوة والسلام پر در پای انداخت و بر زمین میکشید بتواضع و مذلت تا پیش سلیمان (ع) رسید. سلیمان سر او بگرفت و او را پیش کشید و گفت: کجا بودی؟ من امروز ترا غذایی کنم که عبرت جهانیان شوی. هد هدگفت: یا نبی الله، یادکن آن روز که تو پیش خدای عزوجل بایستی. چون سلیمان علیه الصلوة والسلام این را بشنید رویش زرد شد و دست از او برداشت و گفت: آخر کجا بودی؟ و درنگ کرد یعنی سلیمان (ع) نه بس دیر، ساعتی اندک. هد هدگفت: علم من محیط شد. بچیزی که علم تو بآن محیط نیست و من از سبأ^۱ ترا خبری درست آورده‌ام بدخبری یقین که در آن شکمی نیست. سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام گفت: آن خبر چیست؟ گفت: آنکه من در زمین سبأ زنی را دیدم که او در ملک تو نیست و ملک تو آنجا نرسیده است. زنی را یافتم که پادشاه ایشان است و او را از هر چیزی نصیبی داده اند و او را عرش عظیم هست یعنی سرری بزرگ. و هب گفت: نام پدر بلقیس یشرح بود و او آن پادشاه بود که او را هددها گفتند و گفتند: شراحیل بن عدن بن الیشرح بن قیس بن شبلی بن سبا بن بشار بن یعرب بن قحطان و پدر بلقیس پادشاهی بود عظیم الشان و او را چهل پسر بود همه پادشاه و جمله زمین یمن در ملک او بود و چنین گفتند که او را درملوک کفوی^۲ نبود. آخر زنی خواست از جمله ملوک نام او ریحانه و این زن از جمله جنیان بود و ابوهریره روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که یکی از جمله مادر و پدر بلقیس جنی بود و چون پدرش بمرد هیچ فرزند نبود او را که بجای او بنشستی. ملک او به بلقیس رسید.

۱- شهری در عربستان قدیم، در ناحیه یمن که ملکه آن بنام بلقیس مشهور

است.

۲- مانند، همنا، مثل، نظیر.

قوم بعضی طاعت او داشتند و بعضی نداشتند و مردی را اختیار کردند و در طرفی از اطراف ولایت بنشانند . او مردی بود ظالم ، بد سیرت و دست برعیت و زنان ایشان کشید . بلقیس بشنید این حدیث ، سخت آمد بر او . حمیت^۱ و غضب او را بجنابید . خواست تا او را هلاک کند . کس فرستاد و او را گفت : مرا رغبت افتاده که بزنی باشم ترا . او گفت : این رغبت مرا بیشتر است ولیکن من این دلیری نیارستم که ترسیدم که تو اباکنی^۲ . اکنون چون ترا این رغبت افتاد من^۳ سمیع و مطیعم بآنچه فرمائی . کس فرستاد و قوم خود را حاضر کرد و این حدیث با ایشان بگفت . ایشان گفتند : او اجابت نکند و رغبت ننماید بهیچکس . گفت : این حدیث او آغاز کرد و این رغبت او را بود . برفتند و خطبه بکردند . او گفت : مرا پیش از این رغبت نبود و اکنون مرا فرزندی می باید . این اختیار کردم . آن عقد بستند . بلقیس برخاست (۱) و لشکری گران برگرفت و بشهر او رفت و همه شهر و سرای های او فرود آمدند . چون شب درآمد و بیک جای بنشستند ، طعام بخوردند . او را خمر داد تا مست کرد او را ، چون مست شد بیفتاد و سر او بپیرید و بر دسرای او ، او را بردار کرد . چون روز بود مردم پادشاه را کشته یافتند و سرش بردار کرده . بدانستند که غرض از آن مناکحه این مکر بوده است . پیش او آمدند و او را انقیاد نمودند و گفتند : این ملک ترا می شاید . بلقیس گفت : من این رانه برای ملک

(۱) در متن نسخه خطی «برخواست» ضبط شده .

۱- مردانگی، مروت، غیرت .

۲- سر باز زدن .

۳- شنوا .

کردم بلکه برای رفع فساد و ظلم او کردم و غیرت و حمیت او را از هر چه که ملوک را بکار آید از عدت و آلت داده بودند. گفتند: سریر بلقیس. مقدمه او از زر بود^۱ مکلل بانواع جواهر از یاقوت سرخ و زمرد سبز و پس او از سیم بود مکلل بانواع جواهر و آن را چهار^۲ قایم بود یکی از یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از درسپید و صحیفهای از زر بود^۳ مرصع بجواهر و هفت خانه بود برو بر هر خانه دری بسته. عبدالله عباس گفت: سریر بلقیس سی گز بود در طول و سی در عرض و سی در هوا. مقاتل گفت: هشتاد گز در هشتاد گز بود. گفت: دگر آنکه او را یافتیم و قوم او را یافتیم که آفتاب می پرستیدند دون خدای تعالی و شیطان اعمال ایشان مزین بکرده بود و منع کرده ایشان را از راه حق. ایشان مهتدی و ره یافته نمی شدند.

سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام گفت: ما بنگریم تا این حکایت که گفتی راست است یا دروغ. اول تدبیر آب بساز که ما و لشکر تشنایم. او بیامد و راه نمود ایشان را بآب. جایها بکنند و آب بر گرفتند چندانکه حاجت بود. آنکه نامه بنوشت: من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکه سبا. السلام علی من اتبع الهدی. بسم الله الرحمن الرحیم. ان لاتعلوا علی وایتونی مسلمین. ابن جریح گفت: سلیمان (ع) بیفزود که در قرآنست. بسم الله الرحمن الرحیم. ان لاتعلوا علی وایتونی مسلمین.

۱- بضم میم و فتح کاف و لام مشدد - اکلیل پوشیده و آراسته شده، تاج بر سر نهاده شده، زیور داده شده.

۲- ستون، پایه.

۳- آنچه که در جواهر نشانده باشند، در زر و جواهر گرفته، جواهر نشان، گوهر نشان.

منصور گفت : سليمان (ع) من ابلغ الناس است باين ايجاز و اختصار كه در نامه كرد . قناده گفت : عادت پيغمبران عليهم الصلوة والسلام چنين بود كه تطويل نكردندى . چون نامه بنوشت مهربى از مشك براو نهادونگين خود بر مهربى نهاد و هدهد را پيش خواند و گفت تو امروز رسول منسى . ترا خلعتى^۱ بايد . آنكه دست بتن او فرود آورد . اين الوان مختلف برو پديد آمد وانگشت بر سر آورد و اين تاج بر سر او نهاد و نامه در منقار او نهاد و گفت برو باخلعت و تشریف من و نامه من ببر بايشان فكن . پس برگرد از ايشان و بشنو تا جواب دهند . هدهد نامه بستد و برفت و هوا^۲ گرفت و بيش از آنكه عادت او بود برفت . هدهدى ديگر برنگريد . او راديد . گفت: يا هدهد اين چه ترفع^۳ و تكبر است . چرا چندان بر نشوى كه پايه تست ؟ گفت : چگونه ترفع نكنم و من رسول ، رسول خدايم . خلعت او در تن من و تاج او بر سر من و نامه او در منقار من . از اين بزرگوار تر چه باشد . آنكه برفت و بنزد بلقيس رفت و بلقيس بر زمينى بود آنرا امارت گفتند بر سه فرسخ از صناعاواو دو كوشك بود و درها بسته واو را عادت چنان بود كه چون وقت قيلوله^۴ بود درهاى كوشك بيستى و كليدها بخواستى و در زير سر نهادى و بخفتى . هدهد بيامد . او را يافت ميان بسته ، خفته ، آن نامه برسینه او انداخت . قناده گفت : هدهد بيامد واو بر سرير ملك بود . وزراء و حجاب پيراهن او . او بالاي سرايشان پرواز ميكرد . نامه در منقار گرفته تا آنكه كه او برنگريد ،

۱- جامه دوخته كه بزرگى بكس بخشد .

۲- اوج گرفت .

۳- اسم مصدر است بمعنى : برترى و تكبر .

۴- خواب كم پيش از ظهر ، خواب بعد از ظهر . خواب نيمروزان .

نامه درکنار او افکند . این زید گفت و وهب بن منبه سوراخی بود که آفتاب از آنجا در کوشک افتادی . چون بر آمدی و بلقیس آفتاب پرست بود . چون آفتاب بدیدی که بر آمده است سجده کردی آفتاب را . هدهد بیامد و بر آن سوراخ بنشست و برها فراخ کرد و سوراخ را بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد و چون آفتاب دیر بر می آمد . او برنگرید مرغکی را دید خویشتن حجاب آفتاب کرده و نامه در منقار گرفته و از آن حال بشگفت ماند . هدهد بیامد و نامه برو انداخت . بلقیس نامه برداشت ، خواننده و نویسنده بود و تازی زبان ، به مهر نامه فرو نگرید . نام سلیمان (ع) دید . بدانست که نامه پادشاهی است و ندانست که ملک او عظیمتر از ملک اوست چه آن را که مرغ مسخر او باشد تا او را زسولی کند ، او پادشاهی عظیم باشد ، هدهد نامه بینداخت و بجانبی رفت و بنشست و می نگرید . او برخاست و بیامد و بر سریر ملک بنشست و کس فرستاد و اعیان و وجوه لشکر را بخواند و ایشان دوازده هزار مرد بودند و زیر فرمان هریکی هزار مرد . مقاتل و قناده گفت و مقاتل و یمانی که اهل مشورت او سیصد هزار و سیزده کس بودند . هر مردی امیری بود برده هزار مرد آمدند و برجای خود بنشستند . بلقیس ایشان را گفت : ای جماعت و وجوه و اعیان لشکر . بدانید که نامه کریم بمن انداخته اند : « بنسندی مکنید بر من و پیش من آئید تن بداده و تسلیم بکرده فرمان مرا » چون نامه بر خواند و مضمونش معلوم ایشان کرد ، بمشورت در آمد . گفت : ای جماعت اشراف و بزرگان . فتوی^۱ کنید مرا در این کار و مشورت کنید که من هیچ کار نبرم تا شما حاضر نباشید . از شرط مصلحت و نگاهداشت

۱- رأی دادن . فتوی عبارتست از رأی فقیه در حکم شرعی فرعی.

مملکت یکی مشورت است. ما خداوندان قوتیم و خداوندان شجاعتیم و مردان کار زاریم و فرمان تراست ما را فرمانی نیست بنگر تاچه فرمائی. چون بلقیس سخن ایشان بشنید گفت رأی شما خریست^۱ و برای این شجاعت عرض میکنید. رای من جز این است و آن آن است که شما دانید که پادشاهان چون در شهری شوند آن شهر را بقره و غلبه خراب کنند و عزیزان شهر را ذلیل کنند. گفت: رأی من آنست که هدیه بسازم و باو فرستم و احوال او بآن هدیه امتحان کنم. اگر هدیه قبول کند پادشاه است و اگر قبول نکند و جز باسلام و انقیاد راضی نشود پیغمبر است. آنگاه صد غلام و صد کنیزک را بخواند و همه را يك جامه پوشانید. امتحان آنرا تا که او داند که غلام کدامست و کنیزک کدام؟ مجاهد گفت: دو بست غلام و کنیزک بودند. کلبی گفت ده غلام و ده کنیزک بود. وهب گفت: پانصد غلام و پانصد کنیزک بود. غلامان را جامه کنیزکان پوشانید و کنیزکان را جامه غلامان ثابت البیانی گفت: صفاحی^۲ از زر بآن هدایا راست کرد در جامهای دیباخته. چون این خبر به سلیمان (ع) رسید بفرمود تا جنیان آجرهای زرانود بگردند و در راهها بینداختند تا ایشان چون بآن رسیدند گفتند ما چیزی آورده ایم که ایشان در راه بیفکنده اند. وهب گفت: بلقیس پانصد غلام و پانصد کنیزک را فرستاده، بفرمود تا بیاوردند و غلامان را جامه وحلی^۳ زنان پوشانید و زرینها برایشان کرد و کنیزکان را جامهای مردان پوشانید و سلاحهای مردان داد و زنان را گفت: شما چون حدیث کنید سخنهای مردوار گوئید و آواز بلند دارید و سخن درشت گوئید و غلامان

۱- خزی: خواری، رسوایی.

۲- مفردش صفيحه بمعنى: شمشیر پهناور.

۳- زينت، زيور.

راگفت : چون سخن گوئید ، آواز نرم دارید و حدیث ماده کنید تا برو
 مشبه شود و اسبانی فرستاد نیکوتازی بستم^۱ زرمِ صع و بانصد خشت
 زرین و سیمین پیراست و با او بفرستاد و تاجی مرصع بانواع جواهر و
 مبلغی مشک و عود و عنبر و دری^۲ یتیم ناسفته در حقه و مهره^۳ یمنی کثرفته .
 این جمله بدست مردی از اشراف قوم او کسب او را عنفد بن عمیر گفتند
 بفرستاد و او مردی عاقل و سدید^۴ رأی بود بردست او نامه فرستاد . تفصیل
 این هدیهها در آنجا و در نامه نوشت که اگر تو پیغمبری فرق کنسی میان
 اینان که بتو فرستادم تا غلام کدامت و کنیزک کدام ؟ و خبر ده تادر این
 حقها^۵ چیست و آنکه ناسفته است بسیم و آنکه سفته است رشته دروکن .
 آنکه رسول خود را گفت : چون در نزدیک او شوی اگر بخشم و کبر در تو نگرد
 پادشاهست ، پیغمبر نیست ما او را غلبه کنیم و اگر برآفت و رحمت نگرد
 و بتواضع سخن گوید پادشاه نیست ، پیغمبر است . سخن او نیکو بشنو و
 جواب او را باز آور . رسول بلقیس ساز رفتن کرد . هدهد پیامد پیش از
 آنکه او برسد سلیمان را ، صلوات الله علیه و سلامه خبر داد از آن هدیهها
 که او ساخته بود . سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام جنیان و انسیان
 را بخواند و بفرمود تا خشتهای زرین و سیمین بساختند چندانی که میدان
 او بود و شرف^۶ میدان او از آن خشتهها بر نهادند و فرش میدان از آن

۱- ستم : ساخت و یراق زین اسب . لکام مخملی مزین بزر و سیم .

۲- در یتیم : مروارید درشت که تنها در صدف باشد ، مروارید بی همتا

و کمیاب .

۳- محکم ، استوار . راست و درست .

۴- حقه : ظرف کوچکی که در آن جواهر یا اشیاء دیگر گذارند ،

قوطی .

۵- مکان مرتفع .

بگسترده‌اند. آنکه گفت: از اسپان آنچه نیکوتر باشد. گفت در دریا اسپانی هستند بالوان مختلف که از آن نیکوتر نباشد. برفتند و از آن بیاوردند. عددی بسیار همه راستامهای زر برکردند و بدو صف در آن میدان بداشتند و در زیر پای ایشان فرش خشتهای زرین برکردند بمقدار چند فرسنگ و آنکه بفرمود تا جمله لشکر از جن وانس و وحوش و سباع و طیور حاضر آمدند. و يك روايت آنست كه سلیمان (ع) بفرمود تا میدان را از آن خشتهای زرین و سیمین فرش کردند بمقدار آنچه ایشان داشتند از خشتهای زروسیم جای بگذاشتند و سلیمان (ع) بفرمود تا سریر او بمیدان بردند و لشکر حاضر آمدند و چهارهزار کرسی زرین بر دست راست او بنهادند و چهارهزار بردست چپ و بر آنجا وزراء و علماء و اعیان و جوه بنشستند و لشکر صف کشیدند. چند فرسنگ انسیان پیش او بایستادند و از پس ایشان جنیان و از پس ایشان سباع و از پس ایشان وحوش و مرغان در هوا پردرپر بگسترده‌اند. چون رسولان آنجا رسیدند چیزی دیدند که هرگز ندیده بودند و آن اسپان را دیدند بر سر خشتهای زرین و سیمین بداشته بر آنجا بول و روث^۱ میکردند. آنچه داشتند با یکدیگر گفتند نباید تا مارا بدزدی متهم کنند. برای آنست که آنچه داریم ازین خشتهای زروسیم آنجا بنهیم بر جای خالی، همچنان کردند و آن حقیر و ناچیز گشت. چون بسباع رسیدند نیارستند بایشان گذشتن. کسانی که موکل بودند گفتند بگذرید که اینان گزند نیارند کردن جز بفرمان سلیمان (ع) بگذشتند چون بشیاطین رسیدند منظری بهول ترسناك دیدند، فروماندند و قوت نماند ایشان را. گفتند بگذرید که باکی نیست

بر شما . بگذشتند تا پیش سلیمان علیه الصلوة والسلام شدند . در پیش او بایستادند . سلیمان (ع) روی گشاده و خندان گفت : چه چیز است آنانکه باز گذاشتید و ایشان را بشفقت بپرسید و رئیس قوم پیش آمد و نامه بلقیس بداد سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گفت حقه کجاست؟ حقه پیش آوردند او برگرفت و بجنابید جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و خبر داد او را که درین حقه دری یتیم ناسفته و مهرهٔ یمنی است کثرسفته . سلیمان (ع) این حقیقت را گفت . رسول بلقیس گفت : راست گفتی . اکنون بگوی تا ناسفته بسفند و سفته را ریسمان درکشند . سلیمان (ع) گفت : کیست که این بداند سفتن ؟ انسیان ندانستند و نه نیز جنیان . شیاطین گفتند این کار از حیه است آنکه سلیمان علیه الصلوة والسلام او را بخواند و موی در دهن گرفت و آنجا که سلیمان رسم^۱ زد بسفت تا از دیگر جانب بیرون آمد . سلیمان (ع) گفت چه خواهی گفت: از خدای بخواد تا روزی من درختان کند . سلیمان (ع) گفت : روا باشد این حاجت . آنکه گفت: کیست که ریسمان در این مهرهٔ سفته کشد . گرمکی سفید گفت من تمام کنم . آنکه رشته در دهن گرفت و از این جانب در رفت و بدگر جانب بیرون آمد . سلیمان (ع) گفت : چه خواهی گفت : از خدا بخواد تا روزی من از میوه ها کند . گفت : کرده شد . آنکه گفت : این غلامان و کنیزکان را پیش آرید . پیش بردند . بفرمود تا اناهای آب بیاورند و فرمود ایشان را تا پیش او دست و روی بشستند . آنانکه کنیزکان بودند آب انا بیک دست برگرفتند و بردیگر ریختند و آنکه بر روی زدند و غلامان آب بیکبار از آب انا بگرفتند و بر روی زدند و کنیزکان آب بر باطن^۲ ساعد نهادند

۱- نشانه گذاشت، خط کشید .

۲- مراد سطح درونی ساعد است .

و غلامان بر ظاهر^۱ . سلیمان (ع) باین فرق کرد میان ایشان . آنکه آن هدیهها هیچ قبول نکرد و همه رد کرد و گفت : مرا بمال مددکنید؟ آنچه خدای مرا داده است به از آن است که شما را داد . بل شما بهدیتان شاد باشید . آنکه گفت رسول را ، برو و این هدیهها برو ببر . بگو ایشان را که غرض من نه مال است و حطام^۲ دنیاوی ، غرض من آنست که ایشان بدین و طاعت من در آیند اگر آمدند فیهو المراد و اگر نه لشکری فرستم و به ایشان که طاقت آن ندارند و ایشان را از شهرهای خود بدر آرم اسیر و ذلیل .

چون رسولان با نزدیک بلقیس رفتند و پیغام بگذارند بلقیس گفت: من بدانستم که این مرد پادشاه نیست پیغمبر است و مرا طاقت او نباشد و ما قوت او نداریم. کس فرستاد که من می آیم بخدمت تو ، تا سخن تو بشنوم و بدانم که این دین چیست که تو مرا بآن می خوانی . آنکه بفرمود تا عرش^۳ او در آخر خانه نهادند از هفت خانه بر حصنی قوی بر کوشکی بلند و لشکری را بر آن گماشت و قومی حرس^۴ و نگهبانان را بر آن گماشت و لشکری را بر آن موکل کرد و گفت زینهار تا نکو نگه دارید و نباید تا دست هیچکس به او رسد و نایبی و خلیفه بداشت و ملک و ولایت بدوسپرد و او برخاست (۱) با دوازده هزار امیر روی بلشکرگاه سلیمان (ع) نهاد با هرامیری فراوان مرد بودند . چون سلیمان علیه الصلوة والسلام خبر

(۱) در متن نسخه خطی «برخواست» ضبط شده .

۱- مراد سطح بیرونی ساعد است.

۲- کنایه از مال دنیا (چه کم و چه زیاد) .

۳- تخت پادشاه ، سریر .

۴- جمع حارس : پاسبانان ، نگاهبانان ، پاسداران .

یافت که اودر راه است گفت: کیست که^۱ عرش بلقیس را بمن آرد پیش از آنکه ایشان آنجا آیند. یکی از جمله جنیان که قوی و داهی بود گفت: من بتو آرم پیش از آنکه تو مجلس حکم برپای ایستی و من بر اینکه می گویم و باین گفتار استوارم و گفتند معنی آنست که قوی ام بر آوردن، امینم بر آنچه بر اوست از زر و جواهر سلیمان گفت: زودتر می باید که او نزدیک رسیده است. گفت آنکس که بنزدیک او علمی بوده از کتاب؛ و خلاف کردند که او که بود؟ بعضی گفتند جبرئیل بود علیه الصلوة والسلام بعضی گفتند فرشته بود از جمله فرشتگان. بعضی دیگر گفتند آصف بن برخیا بن سمعیان مکیا بود. او از جمله صدیقان بود و وصی سلیمان بود و نام بهترین^۲ خدای عزوجل بنزدیک او بود که عند آن لامحاله دعا را اجابت بود. عبدالله عباس گفت که آصف بن برخیا گفت: چشم بزن چند آنکه چشم^۳ زخم تو باشد پیش از آنکه از آنجا مردی بتو آید من این عرش پیش تو آرم. گفتند: سلیمان بنگرید تا بیمن بدید و این قول آنکس باشد که این کلام بر حقیقت حمل کند و در آنجا تعجبی نباشد.

... بعضی دیگر گفتند این کسی که علم کتاب بنزدیک او بود خود سلیمان بود در عهد او از او فاضلتر و بهتر و مستجاب الدعوه تر^۴ نبود.

۱- تخت سلطنت بلقیس، و آن مورد مثل است:

نشستم از برش چون عرش بلقیس

بجست او چون یکی عفریت هایل

«منوچهری»

۲- مراد اسم اعظم خداست.

۳- دید، بینایی (قوه).

۴- کسی که دعایش اجابت شود.

بعضی دیگر گفتند خضر بود. مجاهد گفت مردی بود نام اسطوح. قتاده گفت: نامش تملیخا بود و در اخبار و اقوال بیشتر آن است که آصف بر خیا بود. عبدالله بن اسمعیل بن زید گفت: مردی صالح بود از بعضی بحیرهای دریا و مردی سیاح بود در جهان میگشت تا عجائب جهان بیند و نام بهترین خدای دانست، خدای را بآن نام بخواند. اجابت کرد و در حال سر بر حاضر کردند پیش سلیمان علیه السلام. پیش از آنکه سلیمان چشم بر کرد. علما خلاف کردند ده آن نام و در آن دعا که عند آن عرش حاضر کردند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کردند که آصف خدای را باین نامها خواند که یاحی یا قیوم زهری گفت: این بود که گفت: یا الهنا و اله کل شی لاله الا انت. مجاهد گفت: یا ذا الجلال و الاکرام عبدالله عباس گفت: آصف دو رکعت نماز کرد و خداوند تعالی را بنام بهترین بخواند. گفت: یا رسول الله تو بجانب یمن می نگر. خداوند تعالی فرشتگان را بفرستاد تا در زیر زمین بیاوردند و زمین شکافته شد و سر بر از پیش سلیمان بر آمد از زمین و گفتند خدای تعالی معدوم بکرد و پیش سلیمان علیه الصلوة و السلام باز آفرید. چون سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة و السلام به نزدیک خود دید گفت: این از فضل خدای منست تا خدای من مرا ابتلا و امتحان کند که من نعمت او را شاکرم یا شکر نخواهم کردن و گفتند سلیمان علیه الصلوة و السلام درین وقت بشام بود و آن از مارب آوردند شهر بست در یمن. آنکه گفت: هر کس که او شکر نعمت خدای عز و جل کند برای خود کرده باشد تا شکر او قید نعمت او باشد. نعمت حاصل را نگاهدارد و نا آمده را بیارد و هر کس که او کفران نعمت کند خدای من از او و از شکر او مستغنی است و کریم است بافضال و انعام بر کافر نعمتان

سلیمان علیه الصلوة والسلام گفت: این سریر منکر^۱ و مغیر^۲ کنید زیادت و نقصان وزیر و بالا و تقدیم و تأخیر تاما بنسکریم تا بلقیس نشناسد یا ره نبرد باو. محمد بن کعب القرطبی و وهب بن منبه گفتند: سبب این تغییر کردن آن بود که سلیمان در آن وقت زن نداشت. جنیان ترسیدند که چون بلقیس را ببیند رغبت کند که او را بزنی کند و از و فرزند آرد و ایشان از آن قهر و اسر^۳ رهائی نیابند. سلیمان را گفتند: بلقیس ناقص عقل است زیرا که در عقل او خلل است و پای او با پای خرماند. سلیمان علیه الصلوة والسلام عقلش به تنکیر عرش امتحان کرد و پایش را بینای صرح^۴ معمرود. چون بلقیس بنزدیک سلیمان (ع) آمد و بر سریر مغیر کرده بودند سلیمان (ع) او را گفت: این عرش تو همچنین هست؟ هیچ با این ماند؟ بلقیس گفت: پنداری خود آنست و برای آن بر طریق شك شکر گفت که مغیره کرده بودند... چون عرش خود آنجا دید و او را معلوم شد که این عرش، عرش اوست. گفت ما را علم دادند پیش ازین حالت به نبوت سلیمان از آن آیات که دیدیم در دهد و خبر دادن او از آنچه در حقه بود و فرمان جانوران ناعاقل او را و ما پیش از این باو ایمان آوردیم و بازداشت سلیمان، بلقیس را از عبادت آفتاب و آنچه بدون آفتاب می پرستیدند. سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بفرمود تاجنیان کوشکی ساختند برای او از آبگینه سفید بر رنگ آب و گفتند: فرمود تا فرش میان سرای و کوشک او از آبگینه سفید ساختند بر لون آب و بفرمود تا

۱- ناشناس.

۲- دگرگون.

۳- بردگی، اسیری.

۴- صرح در لغت بمعنی کوشک، قصر بلند، کاخ. صرح معمرود یعنی قصر

رخشان و ساده و هموار و کنایه از فلک است.

آب در زیر آن کردند و ماهی و حیواناتی که در آب باشد در آنجا کردند. آنکه سریر او در صحن آن کوشک بنهادند و بلقیس را فرمود تا در آرنده او آنجا رسد. چون آن بدید پنداشت که خالی است جامه از ساق^۱ برداشت. سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در نگرید. ساق او از ساق آدمیان بود جز که برو موی بود و گفتند برای آن کرد که تا عقل و رای او را امتحان کند و گفتند جواب آن داد که کنیزکان را بر زی غلامان و غلامان را بر زی کنیزکان فرستاد و سلیمان علیه الصلوة والسلام تمیز کرد^۲ خواست باز نماید که من آن را بشناختم و تو این نشناختی. گفتند: چون ساق او بنگرید و برو موی بود، خوش نیامد او را، رجوع بانس کرد در دوی آن، گفتند ندانیم. بعضی گفتند باستره^۳ پاک باید کردن. او گفت نداند کار بستن و شاید که اندام خود مجروح کند. باجنیان رجوع کرد و با شیاطین، گفتند: اندیشه کنیم، آنکه گرماوه و نوره^۴ بساختند، و پیش از این نبود. گفتند: چون سلیمان علیه الصلوة والسلام خوش آمد او را، پشت بدیوار او باز داد. گرم بود، پشتش بسوخت. گفت: آه من عذاب الله. بلقیس نوره استعمال کرد. موی از ساق او برفت. گفتند: یک روز بلقیس، سلیمان علیه الصلوة والسلام را گفت: مرا مسئله چند هست، میخواهم تا بیرسم. گفت: بگو. گفت: مرا خبرده تا خدای تو بر چه کون است؟ سلیمان علیه السلام که این بشنید بانگ بر او زد و در حال از سریر فرود آمد و روی بر خاک نهاد. او بترسید و همه لشکر او و لشکر سلیمان (ع) بگریختند

۱- مابین زانو و مچ پا، ساق پا.

۲- تمیز داد.

۳- استره: آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند. تیغ.

۴- این کلمه عربی است و از «نار» بمعنی آتش مشتق شده، مخلوطی

است از آهک و زرنیخ که برای ستردن موی بدن بکار رود.

و برجای نماندند. خدای تعالی وحی کرد بسلیمان که یا سلیمان کس فرست و بلقیس را بازخوان و هر دو لشکر را و ایشان را بگو که چه پرسیدید؟ سلیمان همچنان کرد، بلقیس را بازخواند و جمله حاضران را گفت: چه پرسیدید از من؟ گفت: ترا پرسیدم از آبی که نه از آسمان باشد و نه از زمین. گفت: دگر چه پرسیدی؟ گفت: دگر هیچ نپرسیدم. گفت: آخر. گفت: آخر هیچ نپرسیدم. خدای تعالی از یاد ایشان بیرد. آنکه سلیمان علیه الصلوة والسلام اوراد دعوت کرد باسلام. او اسلام آورد و از کفر و شرک توبه کرد. گفت: بار خدایا من بر خود ظلم کردم، یعنی نقصان حظ خود کردم از ثواب و اکنون پشیمانم بر آن و اسلام آوردم و گردن نهادم خدای تعالی را که خدای جهانیان است با سلیمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام. آنکه از پس آنکه اسلام آورد علما خلاف کردند در کار او. بعضی گفتند سلیمان علیه الصلوة والسلام او را بزنی کرد و از او فرزند آمدند و ملك و ولایت باو داد و جنیان را بفرمود تا برای ارسه حصن کردند بزمین یمن که آدمیان چنان ندانند کردن یکی سلحون و دیگر بینون و سیم عمدان او را با ولایت خود فرستاد و در ماهی یکبار زیارت او رفتی و سه روز برو مقام کردی. بامداد از شام بیامدی، نماز پیشین یمن بودی و یک روایت آنست که چون بلقیس اسلام آورد، سلیمان علیه الصلوة والسلام گفت اختیار کن کسی را که ترا بدو دهم. گفت مرا رغبت نیست. گفت روا نباشد در اسلام که از نکاح رغبت کند. گفت چون لابد است مرا در ملك همدان ده و او تبع بود. سلیمان علی نبینا و الصلوة والسلام او را باو داد و با یمن فرستاد و زوبعه را که امیر جن بود بفرمود که طاعت او دارد و حصنی چندان که او میخواهد برای او بنا کن، همچنان کرد، تا آنکه که سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با جوار رحمت ایزدی رفت. جنی بیامد و بوادی